

# شورشی مردِ کنکاشگر

(عنایت‌الله رضادر فرود و فراز زندگی)

## منوچهر پرشاد

را به دست گرفتند و آن را در اختیار روس‌ها قرار دادند. حزب توده به سرعت سازمان پنهان نظامی خود را بنیان نهاد و در ارتش ناخشنود، از میان رده‌های پایین و میانی آغاز به یارگیری کرد. در حالی که اعضای عادی حزب و حتی بیشتر اعضای رهبری و کمیته مرکزی نیز از آن بی‌خبر بودند. در ۱۳۲۲ دو برادر، فضل‌الله و عنایت‌الله، با ایمان به خدمت به آزادی و برابری و نیک‌بختی مردم ایران به حزب توده پیوستند. برادر بزرگ‌تر که دوره مهندسی برق دانشکده فنی دانشگاه تهران را به پایان برده بود، به آشکارا و آزاد بدن حزب پیوست و عنایت، برادر کوچک‌تر، در جامعه افسری ارتش، در نهران و لب فروبیسته به سازمان مخفی افسران حزب توده ملحق گردید. فضل بس زود به ماهیت روسی حزب پی‌برد، از آن کنار گرفت، برای ادامه تحصیل امریکا را برگزید و با گزینش همسر خارجی در آن‌جا ماندنی شد که آن داستانی دراز دامن دارد - ولی همین‌جا باید گفت همو بود که به داد برادر کوچک‌تر رسید و او را از «بهشت» کمونیسم روسی رها نمود. دیری نپایید که دستگاه اطلاعات ارتش، ستوان رضا را شناخت. وی در دادرسی ارتش به تبعید و یک سال زندان در کرمان و اخراج از ارتش محکوم شد.

در آذر ماه ۱۳۲۴ فرقه دموکرات آذربایجان رسماً اعلام جداسری کرد. پیش زمینه‌های جمهوری آذربایجان شوروی، از جمله با اعزام برنامه‌ریزی شده گروهی از قفقازی‌های ماجراجوی مهاجر به ایران فراهم آمده بود. در این هنگام ستوان رضا بنا به دستور سازمان نظامی حزب توده، به تبریز، مرکز تشکیلات فرقه دموکرات رفت و به معاونت نیروی هوایی ارتش آنان برگزیده شد. چنان‌که رضا و تنی چند از دیگر افسران سازمان نظامی حزب توده بعدها گفته‌اند، به آنان چنین باورانده شده بود که «آزادی» و جدایی سراسر آذربایجان پیش درآمد آزادی سایر استان‌ها و دست آخر همه ایران خواهد بود. ولی اقدامات مجدانه حکومت مرکزی و دیپلماسی پیچیده و تدبیرهای احمد قوام، نخست‌وزیر مقتدر وقت و عزم جزم شاه به نتیجه رسید. همچنین از یک طرف غرور ابلهانه استالین و از طرف دیگر فشارهای بین‌المللی به ویژه امریکا که در آن وقت تنها کشور دارنده سلاح اتمی در جهان بود، روس‌ها را ناچار به خارج ساختن ارتش خود از خاک ایران کرد. به دنبال آن، در اندک زمانی مردم وطن پرست آذربایجان و ارتش ایران دولت پوشالی فرقه و قوای آن را تار و مار کردند.

ستوان یکم رضا در شمار افسران فارسی‌زبانی بود که پس از پافشاری زیاد، در شامگاه ۲۰ آذر ۱۳۲۵ به جمهوری آذربایجان

«هرچه بیشتر در آستانه در به انتظار بمانی غریبه‌تر خواهی شد. چه می‌شد اگر کسی در رامی‌گشود و از من سؤالی می‌کرد. آیا آن‌گاه شبیه به کسی نمی‌بودم که می‌خواست رازش را پنهان سازد.»

(فرانتس کافکا، بازگشته)

«ما کمونیسم را انتخاب نکردیم. کمونیسم ما را انتخاب کرد.»

(خلیل ملکی، از مدافعات دادگاه)

شخصیت زنده‌یاد دکتر عنایت‌الله رضا از جهات گوناگون چنان متنوع و چندوجهی است که در تاریخ اجتماعی و سیاسی معاصر ایران کم‌مانند است. نخستین مراحل تکوین منش وی، در دامان مهر خانواده‌ای میانه‌حال و استوار بر باورهای راستین فرهنگ ایرانی و اسلامی ساخته و پرداخته شد. وی با دو برادر بزرگ‌ترش که چون وی دارای استعدادی سرشار و پشتکاری بسیار بودند، در محیط به لحاظ فرهنگی پیشرفته شهر رشت که از رونق اقتصادی و آرامش نسبی هم بهره داشت، شادمانه زندگی می‌کردند.

عنایت‌الله رضا پس از به پایان رساندن دوره دبستان با نمراتی ممتاز، به سائقه بلندپروازی و به آرزوی ساختن آینده‌ای بهتر، به دبیرستان دارالفنون تهران پای نهاد و با نمراتی عالی آن را به پایان رساند. او در نوزده سالگی بر کاربرد بنیادین زبان فارسی و نیز زبان‌های عربی و فرانسه نیک آشنا بود. شور خدمت به میهن وی را به گذراندن آزمون‌های دشوار ورودی و طی دروس علمی و عملی دوره دانشکده نیروی هوایی ارتش (در رشته خلبانی هواپیمای جنگی) رهنمون شد و آن را نیز با درجات عالی گذراند. سپس در سال ۱۳۲۱ با درجه ستوان دومی به خدمت نیروی هوایی در آمد.

جنگ جهانی دوم اشغال ایران را رقم زد. در سوم شهریور ۱۳۲۰ ارتش‌های متفقین ایران را اشغال کردند. نخستین پی‌آمد، فروریختن بنیاد سلطنت رضاشاه پهلوی بود. دیگر این‌که با آزادی پدید آمده، فضای بسته و خفقان زده بیست ساله گشوده شد. رسانه‌ها، انجمن‌ها و احزاب پدیدار شدند. حزب توده ایران با یاری کادرهای پیشین حزب کمونیست ایران و افرادی از جمع موسوم به «پنجاه و سه نفر» که از زندان آزاد شده بودند و با یاری‌های همه‌جانبه شورویان و ارتش سرخ، به زودی با عنوان حزبی فراگیر قدهلم کرد. گروهی از میهن دوستان و تحول‌خواهان غیر کمونیست نیز بدان روی آوردند، چرا که هنوز ماهیت واقعی آن بر بیشتر مردم پوشیده بود. لیک رهبران نیمه‌پنهان کار کمونیست آن به زودی تشکیلات اساسی و بدنه حزب

شوروی گریخت. تمامی بازمانده‌های نظامیان حزب توده و افسران نیروهای مسلح فرقه که بیشترین شان فارسی‌زبان بودند به چنگ ارتش افتادند و عده‌ای به سرعت تیرباران شدند، که هرگز دولت شوروی و حزب توده از آنان نگفت و نوشت! نخستین تکانه‌ها در باورهای پُریقین رضا در یکسالهٔ اقامت در آذربایجان و همکاری با فرقه پدید آمد. مهم‌ترین آنان عبارت بود از: رقابت‌های بی‌پایان میان رهبران ترک‌زبان فرقه، اختلافات عدیدهٔ آن‌ها با فارسی‌زبانان، خشونت‌های بسیار فرقه‌چیان با مردم آذربایجان و مخالفانشان، و نیز دخالت‌های آشکار و بی‌حد و مرز سربازان و مأموران روس در کار حکومت فرقه و علیه مردم آذربایجان. از طرف دیگر، ۲۰ نفر از افسران فارسی‌زبان حزب توده و از جمله رضا را وادار به گذراندن دورهٔ یکسالهٔ مدرسه حزبی باکو – برای آشنایی با کمونیسم و در واقع مغزشویی – کردند که طی آن این افسران را تحقیر می‌کردند. انتقادات و ایرادهای موجه رضا کار را به طرح موضوع در شورای عالی فرقه کشاند که در نتیجه، رضا و همفکرانش با اعمال نفوذ دیگران در آن ناکام ماندند و حتی رضا را هم به تنهایی از فرقه اخراج کردند.

پیدایش و تحول نهضت ملی‌شدن نفت به رهبری دکتر مصدق و یارانش، بستر دیگر چالش‌های رضا با توده‌ای و فرقه‌چی‌ها بود. دکتر رضا خود گفته است: «... در این میان حوادث ایران هم بی‌تأثیر نبود. دکتر مصدق پیش آمد و تحولاتی صورت گرفت. طبعاً هواخواه این مبارزات بودم. در حالی که در آن ایام فرقه و رادیوی فرقهٔ دموکرات مرتب علیه مصدق تبلیغ می‌کردند... حتی هنگامی که زین‌العابدین قیامی – یکی از اعضای رهبری فرقه و داماد مستشارالدولهٔ صادق – از آن‌ها پرسید که چرا چنین می‌کنید؟ صادق پادگان در جواب گفت که ما باید مصدق را چنان بزنیم که هفت تا معلق بزنند! و هنگامی که قیامی گفت: بعد از "هفت تا معلق" چه خواهید کرد؟ پادگان گفت: بعد خودمان تشکیل حکومت می‌دهیم.»

سخن کوتاه، آن‌چه عنایت‌الله رضا در حدود ۲۰ سال زندگی در جمهوری‌های شوروی دید و شنید و هر لحظه با پوست و گوشت و عقل و احساس و ذهن پویای خود لمس و درک کرد، فشرده و فهرست‌وار چنین‌اند:

۱. اختلافات شدید فکری و راهکاری و سلیقه‌ای تا مرز جدایی بین اعضای کمیتهٔ مرکزی و هیئت اجراییهٔ حزب توده، با این‌که بیشتر آنان فرمانبردار بی‌چون و چرای حزب کمونیست شوروی و کا.گ. ب. بوده‌اند.

۲. تبعید گروهی از افسران و حزبیان منتقد به سبیری که منجر به نابودی اکثر آنان شد و امروز گواهی‌های بسیاری در مورد آن در دست است.

۳. قتل عمدی تنی چند از انتقادگران به دست کا.گ. ب. و گاه با صحنه‌سازی‌های ساختگی مانند بیماری لاعلاج یا تصادف رانندگی.

۴. پاپوش‌دوزی و پرونده‌سازی برای ناخشنودان و گاه صدور و اجرای احکام محکومیت ساختگی برای آنان که نمونه‌های مستند آن نیز وجود دارد.

۶. گماردن جاسوسان و خبرچینان مرد و زن از سوی ک.گ. ب. بر

سر افسران ایرانی.

۷. تجربهٔ شخصی و عینی در مورد دنائت و بی‌شخصیتی و بی‌سوادی شماری از رهبران طراز نخست کمیتهٔ مرکزی و سازمان افسری حزب توده.

۸. مشاهدهٔ انواع ناهنجاری‌ها و آسیب‌های اجتماعی در جامعهٔ شوروی (دزدی، تکدی‌گری و فحشا) که انتظار آن را نداشتند.

در حدود سال‌های ۳۵ - ۱۳۳۴ دکتر رضا پس از حدود ۱۰ سال زندگی در خاک پهناور شوروی، با شکاف‌های چندی که در پوستهٔ باورها و گرایش‌هایش شکل می‌گرفت، کم‌کم از حزب توده و حزب کمونیست شوروی دل‌سرد و سرخورده شد. او علاقه‌مند و کنجکاو بود جامعهٔ کمونیست چین را هم بنگرد و در حد امکان آن را تجربه کند. در سال ۱۳۳۶ عازم چین شد. خود در این باره می‌گوید: «مدتی بعد... به چین رفتم... در واقع علاقه‌مند بودم که بدانم رفقای چینی در مورد قضایای آذربایجان چه فکر می‌کنند؟... خوب ما به هر حال خیلی به رفقای شوروی امیدوار نبودیم». در چین به درخواست و پافشاری وی و چند نفر از رفقایش، جلسه‌ای با حضور شماری از رهبران بلندپایهٔ حزب کمونیست چین برگزار می‌شود. دنگ شیائوپینگ، نظریه‌پرداز برجسته و از رهبران حزب کمونیست چین، در آن جلسه می‌داند سخن می‌شود. او از «قضایای آذربایجان» و عملکرد شورویان در آن‌جا از هر حیث و جهت نیک آگاه بود و با دادن توضیحات مفصل و مستدل، همهٔ اعمال روس‌ها و جمهوری آذربایجان شوروی را محکوم کرد و آن را غیرواقعی بینانه، غیرتاریخی و خطا نامید. دکتر رضا از این رهگذر به اصالت و صحت تردیدها و انتقادهای خود بیشتر باورمند شد. او می‌گوید: «مسائلی از این دست مرا به فکر و تأمل بیشتری وا داشت و انگیزه‌ای شد برای مطالعات بیشتر. و بعد هم در دوران خروش‌چف که کل تجربهٔ پیشین را زیر سؤال برد. البته رشد فکری هم توأم با آن مطرح است. مدام در این فکر بودم که عملکرد ما در گذشته تا چه حد صحیح بود؟ آیا ما حق داشتیم که در آن سال‌های پایانی جنگ دوم به چنین اقدامی دست بزنیم؟... کار ما تا چه اندازه خطا بود و تا چه اندازه درست؟... چنین بود که من بر سر این مسئله به تدریج حتی از حزب توده جدا شدم... بعد هم در پلنوم هفتم کمیتهٔ مرکزی حزب توده در مسکو (۱۳۳۸ / ۱۹۵۹) من و چند نفر از همفکرانم با پیشنهاد وحدت فرقهٔ دموکرات و حزب توده مخالفت کردیم که حاصلی نداشت و این وحدت انجام شد... این کار بدان منجر شد که من از آقایان کناره بگیرم و جدا شوم و بعد هم ادامهٔ حضور من در آن فضا که نمی‌توانستم با آقایان وحدت فکری داشته باشم، روز به روز دشوارتر می‌شد. نمی‌خواستیم که به عنوان یک آواره در آن کشور زندگی کنم. تا زمانی که طرز تفکر خاص داشته و خود را با آن‌ها یکی می‌دانستیم چنین اقامتی طبیعی بود، ولی بعد از آن بیش از این نمی‌توانستم در شوروی بمانم و همین سبب شد که در صدد خروج برآیم... بنا بر این از "فرصت‌ها" استفاده کردم.»

دکتر رضا از این فرصت‌ها برای این‌که ضرباتی به وی یا همسر و فرزندان از سوی مأموران کا.گ. ب. وارد نشود با نهایت تدبیر و دوراندیشی و تظاهر به همفکری با رهبران حزب استفاده کرد. وی از



والای شخصی، شجاعت در ابراز نظر و کردار و رفتار پرمتان و وی از او چهره‌ای پراحترام در جامعه شوروی ساخت و پرداخت که محسود بسیاری از رفقای سابق‌اش در حزب توده واقع شد. اینک با ملاحظه نوشتارها و برگردان‌های سودمند و گاه بی‌مانند استاد رضا در درازنای زندگی پرثمرش، او به یکی از چهره‌های پیروزمند و شایسته ایرانی عصر خود مبدل شده که نام وی در دانشنامه‌ها ثبت و جاویدان گردیده است.

استاد رضا به چند نسل از سیاست‌ورزان درس آزادی و استقلال رأی و ژرف‌نگری آموخت. وی شوریده انسان وطن دوستی بود که با دانش گسترده و بینش عمیق برای کارزاری انسانی به سود مردم میهن خویش به جان کوشید و بارها تا چند گامی مرگ هم پیش رفت. اما پیوسته استوار ماند و راه و باور را کژ نکرد. یادگرامی‌اش تا به ابد جاویدان باد.

**\* برخی از منابع این نوشته:**

- جعفر خمایی‌زاده، «دکتر عنایت‌الله رضا: بزرگ مردی از سرزمین گیلان»، فصلنامه گیلان ما، س ۳، ۴ (پاییز ۱۳۸۲).
- «پروفسور فضل‌الله رضا: ناموری برجسته در عرصه علم و ادب»، همان، س ۲، ۴ (پاییز ۱۳۸۱).
- کاوه بیات، «استالین و فرمان تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان»، اطلاعات سیاسی – اقتصادی، س ۱۹، ش ۱ و ۲، (مهر – آبان ۱۳۸۳).
- «از اران تا آذربایجان: گفت و گویی با دکتر عنایت‌الله رضا»، جهان کتاب س ۶، ش ۲۴ – ۲۱ (اسفند ۱۳۸۰ – فروردین ۱۳۸۱)، صص ۲۶–۲۹.
- خاطرات سرگرد هوایی پرویز اکتشافی (از مسولین شاخه هوایی سازمان افسری حزب توده ایران)، به کوشش حمید احمدی، ج ۱، (کلن، ۱۳۷۷).
- فریدون پیشواپور، جدال با زندگی، (تهران: شیرازه، ۱۳۷۶)، صص ۲۰۵–۲۰۲.
- نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفت و گوی حمید شوکت با مهدی خانبابا تهرانی، ج ۱، (ساربروکن، ۱۳۶۸).
- عبدالله برهان، کارنامه حزب توده و راز سقوط مصدق، ج ۲، (تهران: علم، ۱۳۷۸).

ماجرای تمهیدات محتاطانه و نهانی برای خروج از شوروی و افرادی که در این خصوص وی را یاری کردند به تفصیل سخن گفته است. دکتر رضا پیش از بازگشت به ایران به پاریس می‌رود و تا فراهم شدن شرایط و کسب اجازه ورود به ایران، دو سال را در فرانسه به انتظار می‌ماند. سرانجام با وساطت برادرش فضل‌الله نزد هویدا، نخست‌وزیر وقت، می‌تواند به ایران بازگردد.

\*

این جانب از اوایل دهه ۱۳۵۰ که با آثار دکتر رضا آشنا شدم، آن‌ها را – که در بازار فرهنگ و کتاب ایران تازگی بسیار داشت – پسندیدم. نثر رضا زیبا، پاکیزه، کوتاه و دلنشین بود. آشنایان با او می‌گفتند که وی افزون بر تسلط کامل به زبان‌های فارسی، روسی و ترکی به زبان‌های عربی، فرانسوی، انگلیسی و تا حدی آلمانی آشناست. آشنایی و علاقه من به آثار دکتر رضا بود تا آن که در جلسات هفتگی خانه زنده‌یاد دکتر پرویز ورجاوند، وی را ملاقات کردم. نگاهی تیز و خسته داشت؛ کم‌سخن ولی کنجکاو و بسیار شنوا بود. پدرم در شهر رشت آموزگار سال‌های واپسین دبستان وی بود و مورد تکریم او. دیدارهایمان پا گرفت و رفت و آمد من به خانه او ادامه یافت. همسرش که هیچ وقت به ما نمی‌پیوست، زنی بود باریک اندام، سپیدروی و مبادی آداب که چند سال از وی جوان‌تر می‌نمود. دکتر رضا بارها و بارها از دشمنی‌ها و کارشکنی‌های ایادی حزب توده در کارها و زندگی فرهنگی خویش گله و شکایت می‌نمود که بخشی از آن را سال‌ها پیش در مصاحبه‌ای با جهان کتاب به زبان آورده است. روزی می‌گفت که نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده، بارها به امام خمینی علیه من شکایت برده و من را «بهایی» خوانده! البته دکتر رضا به دلایلی چند، از جمله روحانی‌بودن پشت اندر پشت خانواده‌های خود و والدین‌اش این تهمت را رد کرد که مورد پذیرش قرار گرفت. می‌گفت بارها توده‌ای‌ها او را تهدید به مرگ کرده یا قصد جان او را داشته‌اند. در کتاب خاطرات کیانوری نیز می‌بینیم که چه دروغ‌ها و اتهامات بی‌پایه‌ای را با چه کینه ژرفی به دکتر رضا نسبت داده است! همین اتهامات بدون دلیل و مدرک در کتاب خاطرات محمدعلی عمویی نیز عیناً تکرار شده است.

پس از تصادف کشنده اتومبیل فرزندان در آلمان در حدود ۱۶ سال پیش، وی بر این پندار بود که کمونیست‌های روسی سرانجام انتقام خود را از وی گرفته‌اند! وقتی از او خواستار نگاشتن خاطرات ارزنده زندگی‌اش می‌شدم وحشت‌زده می‌گفت که هنوز به جان خانواده و خودش و نیز حمله دزدانه به خانه‌اش و ربودن اسناد و یادداشت‌هایش سخت بیمناک است.

وی به زادگاه خویش رشت علاقه‌مند بود و از آن خاطرات خوشی داشت. همسر وفادار و نیک نهادش، خانم سمیعی از یک خاندان سرشناس رشت بود. زنی روشنفکر و دلبسته شوهر و خانواده که در تمامی حدود ۶۰ سال زندگی مشترک، وی را در سفر و حضر پیوسته همراه و یار و یاور بود. دریغ که چند سال زودتر، شوهر را با درگذشت خود سخت اندوهگین نمود. دکتر رضا مردی شیفته زندگی خانوادگی و بیزار از هوسرانی‌های معمول ابنا‌ی زمانه بود. دانش گسترده، خصال